

اول نرده قرنیه تفاوت بسیار و سیاه است دوم خلط آبی پس قرنیه سوم سوراخ مردک
 که نور بیانش گذر کند چهارم خلط بلورین شکل نشسته آبی پنجم نرده ملتهج بیرون آمده پوست
 ششم عقبه بیرون سوراخ پس قرنیه هفتم خلط شیشی که عکس محسوسات منطبع گردد
 هشتم سرگ سفید از دماغ یا مژه تا بمینی و بر سطح عقبه پنجم نشاید باریک بر صدقه هرگاه
 شام در سوراخ مردک چشم گذر کند خلط بلورین انتشار میکند بر سرگ چشم چنانچه شکل

در بیان طبیعت و مزاج

صدقه نوشت



اینچه غذا که انسان بخورد در معده جمع شود و بسبب قوتها که مذکور خواهد شد خلاصه از آن اول
 و دماغ رسد و در آنجا کیفیت که از آن خلاصه در ظهور آید مزاج نامند و آن حرکت است
 که واجب کند از خلط و مزاج و محرک این است مزاج مبدار حیات است پس حاصل
 شود مزاج بقوت این مبدار

و آنچه خلطه بدلی گیرد آنرا طبیعت گویند پس اگر آن کیفیت به سبب

لطافت عروج و زود سوخت حصول گردد و اگر بسبب آنکه خمی بنمیرد آنرا فطرت شماره
وامانت و محبت و بدعت نیز یکی و زیادتی درجات تصور توان کرد و جویش طعام حرام
حلال که اگر از مشقت نخورده باشد حرکت آن طرف بلا و بر خلاف ازان بر خلاف ازان

نام قوت باو خاصیت *

اول جاذبه عذارا جذب کند دوم ماسکدان را نگاه دارد سیوم بافته نخچه گردان
چهارم ممیزه لطیف را از کسیت جدا کند پنجم دافع دفعه کند ششم مشهور
رنگ دهد هفتم مولده تخم کند هشتم مینمه بدن را بزرگ گرداند
در بیان شهوت و غضب

نهم قوت شهوت از گرم تر است بسبب منفعت لذت دهم غضب از گرم خشک
بسبب دفع بقرت ق اهل سهند ابریمه قوت را ده پیران گویند

در دایره اشاره از کیفیت و درجات کمی و زیادتی آن نموده شد

در بیان عقل و نفس و حرارت غریزی هر امر که از خواص ظاهر یا باطن نزدیک
عقل رود عقل جوهر است که شبیهت ازان دوره کرده تعیین با کار نماید مثلاً دود در نظر
آید عقل قیاس کند که در اینجا آتش رخ آید بود با کسی گفت که فلان در روز نمی خورد
و فردا است عقل تعیین کند که در شب خورده باشد یا و هم شد که شاید این شب یا روز
نشود عقل تعیین کند که بیشیک روز خواهد بود الهه تعالی هر شب یا روز مقرر کرده

حالا بیان کنم که عقل شی کلام است یعنی از عناصر ترکیب جسم پیدا است دیک یکی
منصرتوف و خواص خود در حواس با رفتن ازان حواس ظاهری
قوتها پیدا گردند مثلاً چشم از عنصر آتش و قوت آتش لوز و خواص لوز

نور اخذ صورت کردن و لاسه از باد و قوت باد لسن و خواص لسن گرم در تمام
 و ذائقه از آب است و قوت آب فوق و خواص فوق شیرین و شور شناختن
 و شامه از خاک و قوت خاک شامه خواص شامه کرهیه و لطیف شناختن و سامه
 از خلاست و قوت خلا آواز دادن و خواص خلا آواز گرفتن اگر چه فلسفه قایل خلا
 نیستند و یگانه که همه جا ملاست الا اهل هند خلا را داخل عناصر نموده باین تقریر

آر خلا نباشد مگر آنچه باشد

و این ماده پنج خواص طاری بر می خواند باطنی را سبب بود یعنی چون خلاصه از آن قوتها
 که مذکور شد در دفع وقت خواص باطنی نام گردید مثلا حس شکر از آب و خواص آب

و در مایگی کردن و مصوره از خاک است و خواص خاک نقش نگاهاستن

و اهمه از آتش است و خواص آتش بر دم شعله تو بر آمدن

تفکره از باد است و خواص باد در پوستن بجزی

و حافظه از خلا است و خواص خلا صرف و صورت گرفتن

و چون از اینها خلاصه گردید آن خلاصه را نقش گفته آید چنانچه از گل عطر و از عطر بو
 پس و خواص از آن بطهور رسد اول گرمی که حرارت عزیز مراد از آن است
 قدم نوره آن نور را عقل گویند اگر چه بقول بعضی نفس و عقل نور الهی است و عقل
 مجرد از ماده است بشرح نیاید تا به عناصر چه رسد واجب لکن حقیقت نیست که در
 ابتدای پیدایش عالم از عقل کل نفس کل از نفس کل از افلاک عناصر بطهور
 رسید این مرتبه بعد گردیدن خلاصه در چه بدرجه از عناصر نفس و از نفس عقل گفته شود
 پس همچو افسر یعنی از همان نور الهی که در چه بدرجه رسید اکنون باین گتم که عقل چه طاقت دارد

واضح باد که نزدیک فلاسفه پدید این عالم از عقل کل تا که خاکست و عقل اگر بی آلاشتن
 نیکویم در شان الهی باقی در همه کار پویستن و حال نیک در یافته بدر را گذاشتن
 کا عقل است **بیان مراتب عقل** حکام مراتب عقل چهارده است
 اول عقل سبب که ادراک کلیات با و توان کرد چون عقل شیر خوار دوم عقل ملکه انچه پیدا
 و موجود است بحسب قدرت کسب آن کند سوم عقل مستفاد که هر چه عقل ملکه حصول کرده است
 و درین حاضر باشد چهارم بالفعل که انچه عقل ملکه کسب کرده است آنرا حاضر گرداند و این اثرش
 است فقه در بیان علم و عالی و جا مل مثال آنکه علم در یانیت و عالی شناور دور است
 جا مل در حیرت چه پس یک شناور است و دیگری سر بر روی آب تا که یکی بر لیا آب استاده
 یکی از دور دنیا و یکی انقدر دور است که آب زیاد در نظرش نیاید و این حقیقت علم و عالی
 در بیان است تا آنکه هر که شناور بحر ذخار دارد از دور استاده چه گوید و دور استاده
 در بیان است تا آنکه هر که شناور در بحر استاده چه گوید و دور استاده



اول حقیقت و ترتیب پنجم در بیان مظاهر پدایش ممکنات

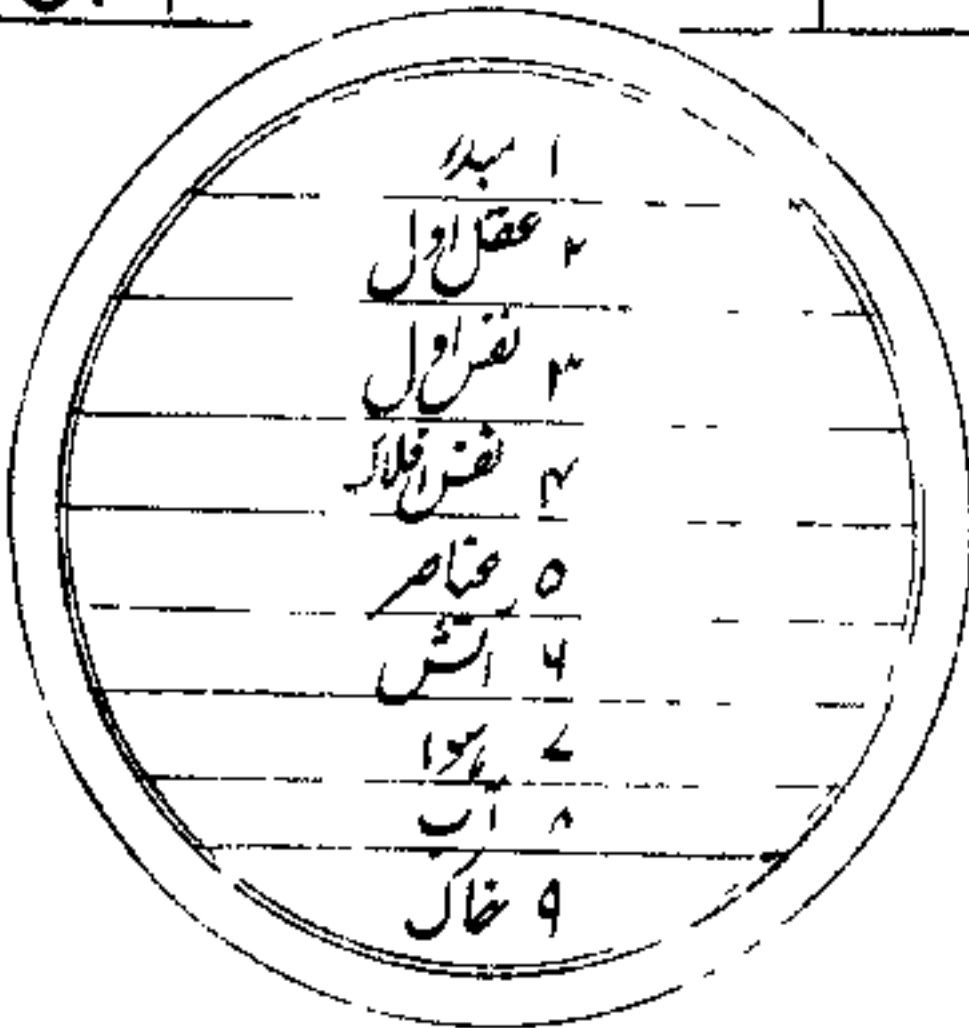
در یکی ممکنات نور آفریننده درجه بدرجه لطیف کیف گشته صورت نمود باین ترکیب اول نور

عقل اول که از همه لطیف است بعد از آن قدر کیف مراد نفس بعد از آن افلاک و سپس

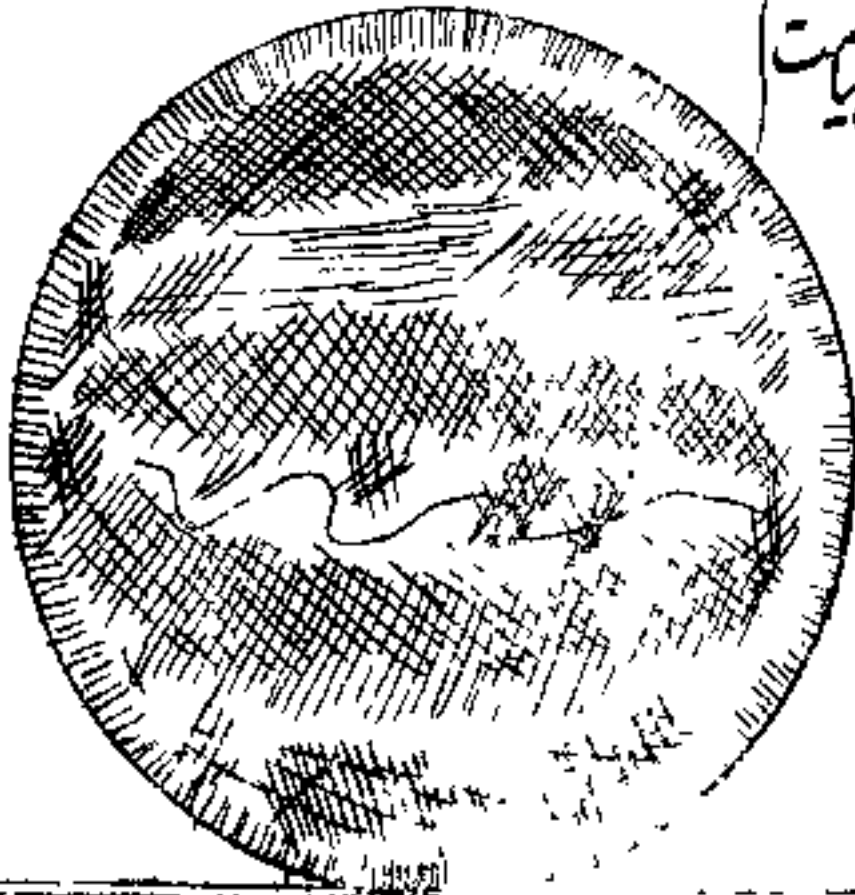
آتش و باد و آب خاک یعنی قدری قدری کسافت پیدا کرد خاک شد +

بآن نمود

در دایره اشاره



دایره در بیان حقیقت

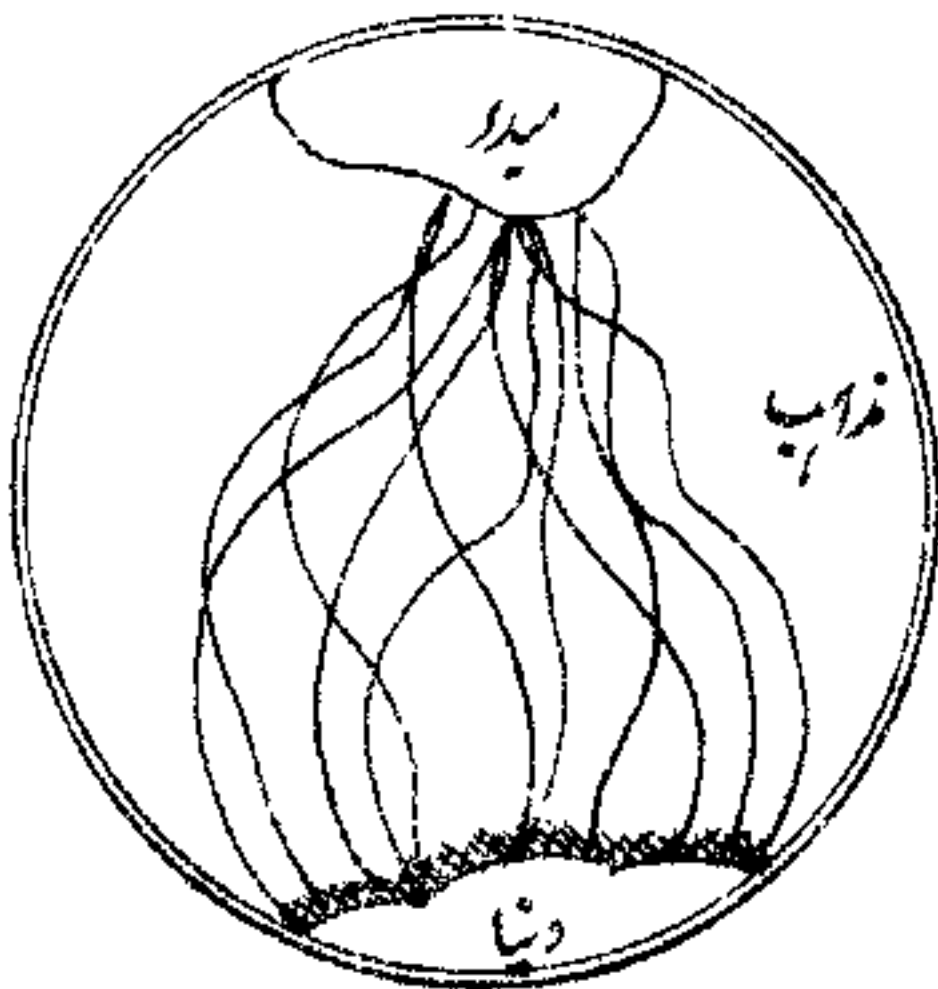


این از کبر و دار قیامت حقیقت راست خاک در آب و آب در هوا و هوا در آتش و آتش
 با فلاک و افلاک در نفوس و نفوس در عقل کل در ذات واجب الوجود و اصل شود در آن حالت
 که حالت هم مانند تقیاس حکما جوهر فردی و معطر طمتم باقی و ثابت است در دایره مراد

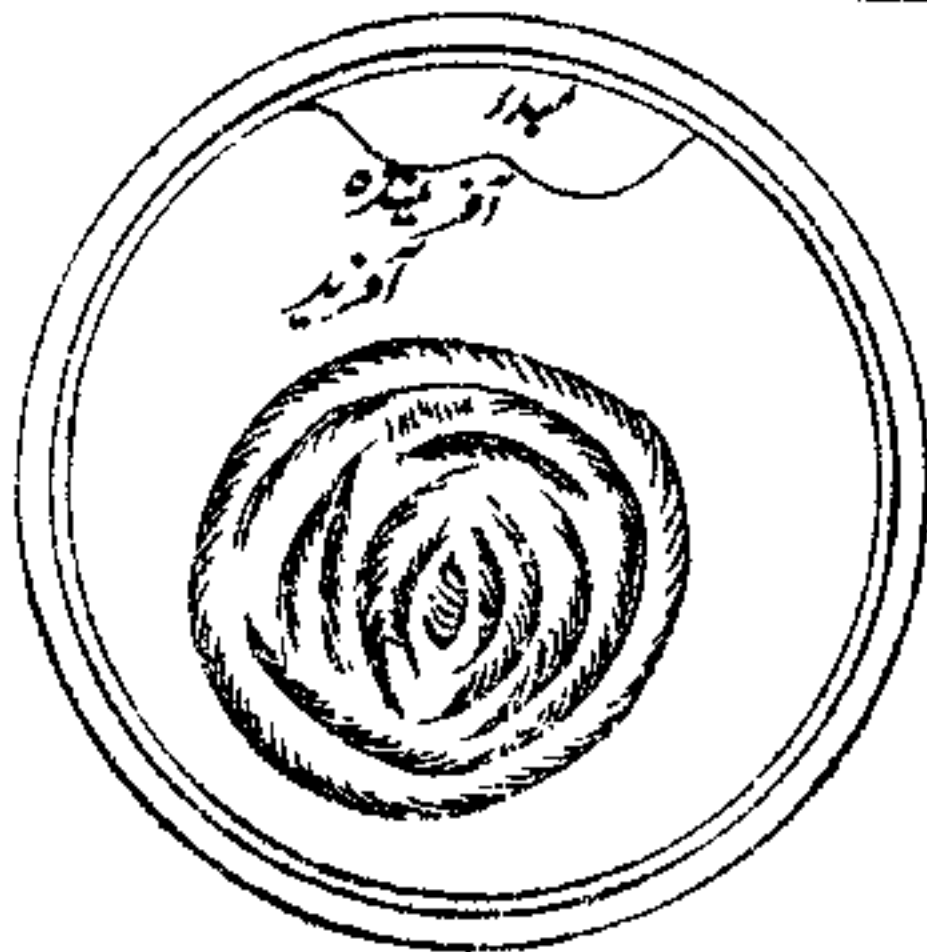
از سیاهی برگذگی جوهر فردی و تمثیلا نگاشته شد

تمثیلا در دایره

در بیان مذہب بسیار

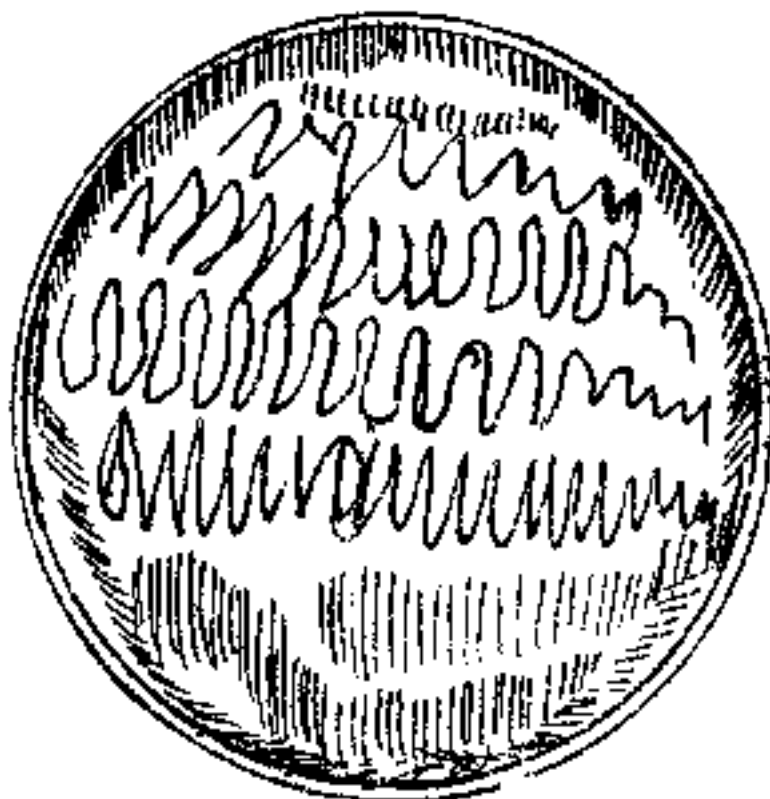


یک نژاد یکی است و مذہب بسیار ظاهر از مذہب طریق اند موضع سید را مگر در
 و نیز در یک و دیگری و شکلی و صفاتی و خار و غیره در طرق لازم خواهد بود پس از آنکه
 را مگر که از علت نقص بریزد و وسیل سهل کرد در دایره اشاره بود وضع سید
 و خط مذہب طریق آن نموده شد پس خط راست اشاره از مذہب راست
 است و خط کج و شکسته و باریک اشاره نقصان ازان مذہب
 دریافت شود



بعضی بگویند که آفریننده را زوال نیست؛ آفریننده هر چه هست همه را زوال خدا حق است و دنیا در
 چون موج که گهی در نظر آید و گاهی نیست و نابود شود و ذات اولیای الهی ازین قایم و ثابت
 در همه حال لهذا آفریننده را بندگی و عبادت آفریننده است و اگر بجا نیارد خطاست خدا از
 بعد از روح نور خدا اگر چه خدا از همه بزرگ است مگر معلوم نیست که صیفت قیام در اینجا نرسیده
 در دایره اشاره بان نمود

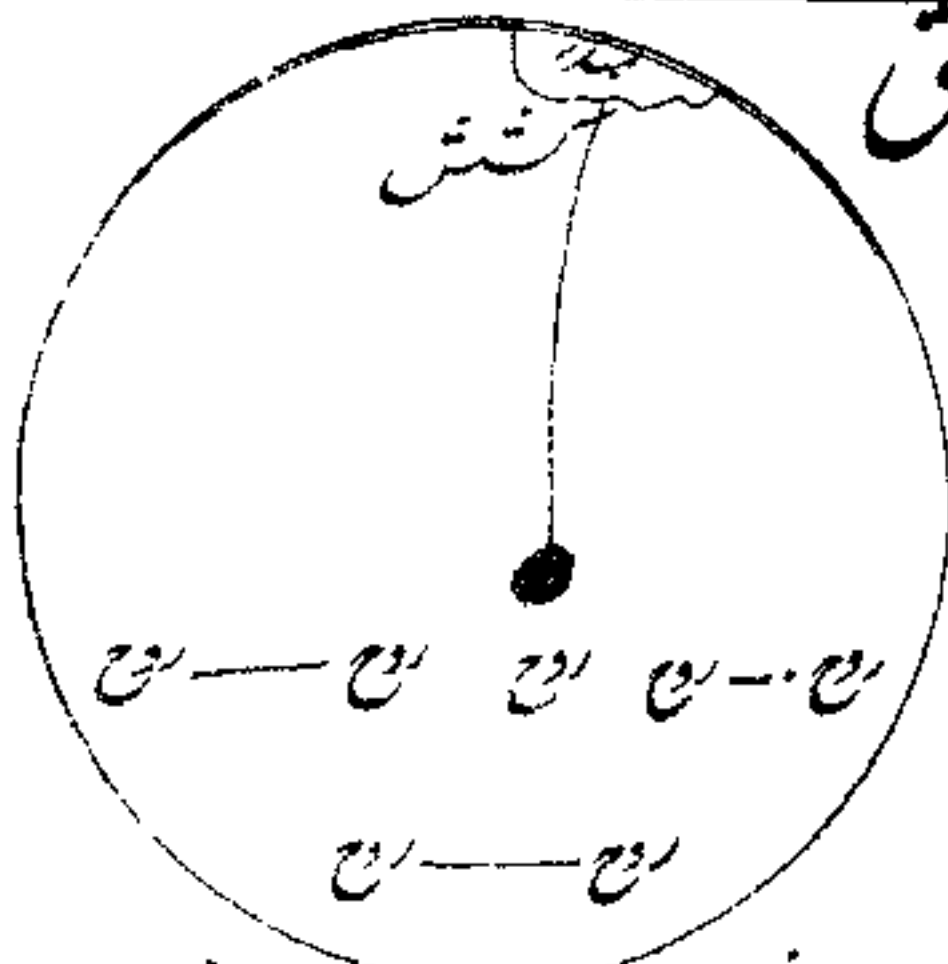
بیان مذاهب است



هر آنچه پیدا و موجود است یکست و آن ذات خدا تعالی باشد در مقام دو نیست و در
دروغ است و همه راست یعنی عناصر و نباتات و جمادات و حیوانات هر چه است همه است
و این غریب موقوفه است که بسبب گفتن از دست دوی پیدا آید یعنی قاعل و منفعل میشود

در دایره اشاره این که چون همه یکسان شود یک است و همان

ذات حق بجای و قائم و ثابت در همه حالات است



در بیان عشق

سبب آن تناسب و همانست بسبب حسیت لطایف یعنی نوری حسن عشق بر آینه
باکوش نزدیک روح عاشق رود و آن روح از سبب او هم جنبه ساخته بر او مصلحت اراده کند
و خواهید که نزدیک تر آید تصور بر لحظه همین معنی دارد پس اگر عشق حقیقی است از کثرت
نورکش بسیار شود و جلد گردد و اگر محازبت هم بتاسیل برود کثرت نماید
مصلحت پیدا آید لیکن هر چه مطلب در بیان است همان پرده در میان و هرگاه

که زده رقم گشت ملاقات شد و انتها عشق همین است که در کلی خیال جزو و در جزوی خیال کلی شده باشد چنانچه حافظ در حقیقی و مجنون در مجاز است

در دایره اشاره از نقاط بروج و خط کشش بخوده شد

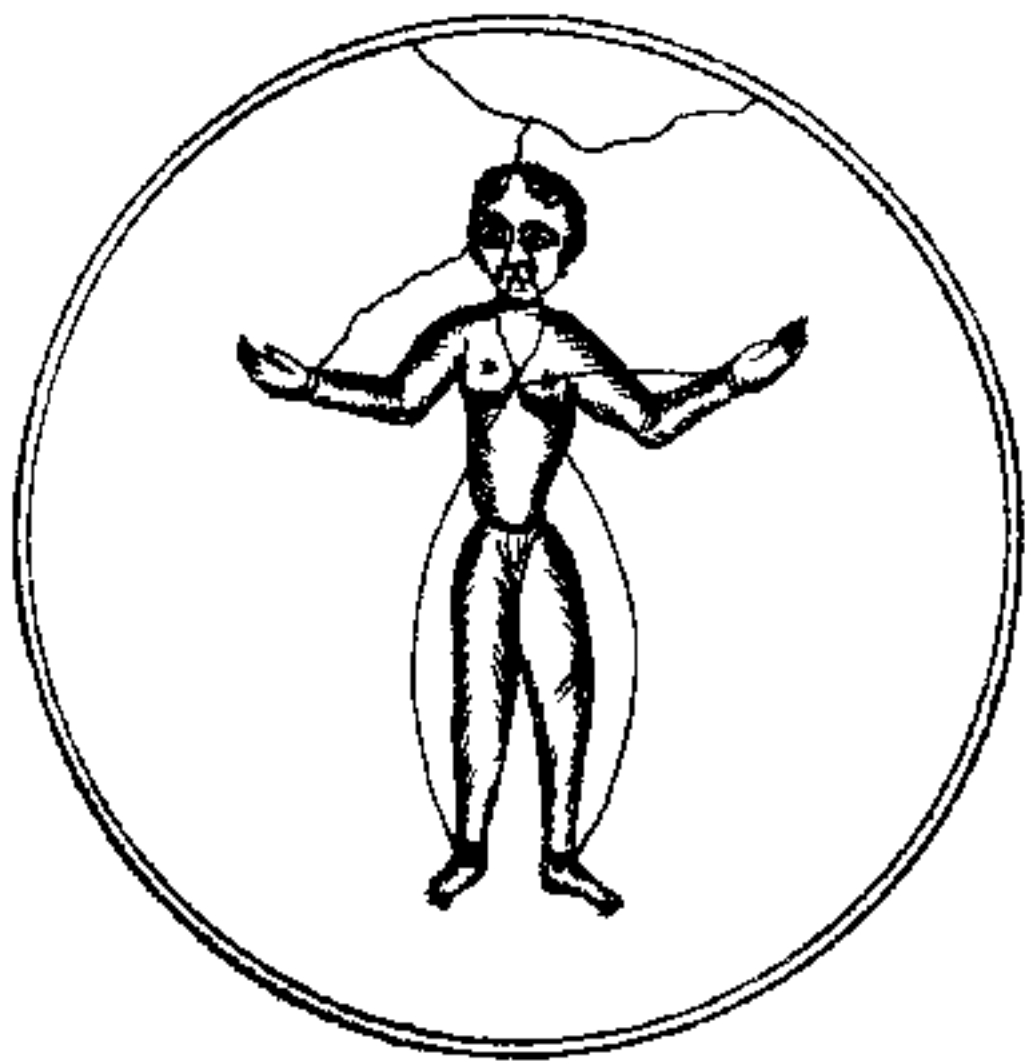
در مذہب دهریہ

این جهان قدیم است و از قدیم رواج چنین بوده آمده که میشود و همچنان همیشه خواهد ماند از اول دایر نیست و قیامت که میگورند دروغ گویند و آنرا که خدا میگورند نامیست که از اول گفته آمده اند خدا را نه کسی دیده است و هر چیزی که ندیده باشد اعتبار را نشاید فعل را عوض و عذاب و صواب که بر است عمل میکنند قولیت جهت نمایش و تنسیق مذہب و تصور آفریننده که میدارند محض غلط چرا که همه چیز از خواص خود است بی خواص یکی نیست چنانچه روح خواص خون است و جسم از آئینش دوشی قرار میگیرد + + +

بمثال اینکه از دو خط شکلی در ظهور آید



در بیان جبر و اختیار



بعضی گویند جبر است و بعضی گویند اختیار یعنی در فعل و عمل انسان اختیار است یا اختیار نیست قایل جبر دلیل دارند که در همه جسم و قواست و جبر نور است پس نور با اختیار تا بنده است بنده مجبور شده هر چه او تعلق خواهد کرده است و میکند و خواهد کرد مگر در صورت هیچ ندمب نماز و عمل نیک و بد و بهشت و دوزخ بی حاصل نماید چرا که در حالتی که مجبور گشت و مختار را اختیار پاداشش عمل بدیر مجبور تعلق دارد و هر گاه یکی احتیاج پاداشش عمل نیک ندمب بی فایده و قائل اختیار میگویند که انسان را اختیار آنچه خواهد کند اگر تخویر موافق درست باشد کار درستی پذیرد چنانچه بیمار را دوا اگر تشخیص درست است مرض رفع گردد و اگر برضاهت است

لقبصان عايد شود همچنان اگر در عقل نقصان است تجويز بخطا در نيسورت كفر لازم
 لهذا اكثرى مذرب بين بين اختيار كرده اند يعنى خدا سبب الاسباب
 است بلى سبب كارى نكند هر چند اختيار دارد پس هر چه نيك و بد
 براى انسان كرده باشد عمل او را سبب سازد در نجات لازم آمد
 كه بنده فعل نيك كند و عقل نيك نتيجه نيك دهد و سبب آن مرضى مختار مقدم دارد

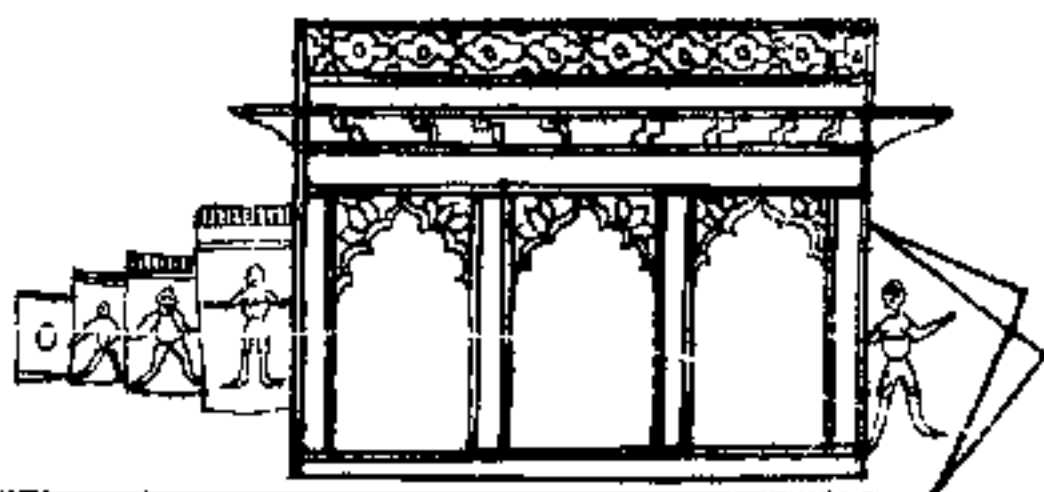
مثال هر سه برين مباحه

اگر شخصی دست و پا بسته دارد و در سنج دست ديگر و آن رسن مراد از نور الهی و
 حرکت دست و پا و حواس قوامی با اختیار آن در دایره نوشته شد *

خلاصه جمله مذہب

آفرين گاريكى است بيرا از چون چرا در همه و از همه بيرا آنچه كرد و هر چه خواهد
 توان كرد از همه بى غرض و بى رهنماى او و بنده را اختيار نيت بجز عطاى
 او نيك و بد جهت باز بهاي گوناگون است و گوناگون باعث دنيا و دن پرده
 غفلت كه بر انسان افتاده قدرت محكوم اوست و يك رنگ را صد رنگ بيا
 از رهنماى دوست اگر چه فاعل مختار است ليكن سبب كار را نكند و همچنان
 عقلى كامل دارد كه همه بودن را اول تجويز نموده است يعنى اين روح
 از بين فعل آن جزا داده خواهد شد لهذا تا كه خود نسبت نيك و بد همه
 هست و اگر نمودى مانند پيچ مانند در صورت اول صدق و صفا و عجز و
 بنجاحويت و در حالت دوم كه از با بندى دوست *

خلاصی یافت همه دست پس باید که طالب خدا شده هر دم یادش بدل کند
 و فراموشی یک لحظه نیاید و مرگ را هر دم پیش نظر دارد فقط
در بیان معرفت معرفت حق را تمثیلا معنی نیست که شخصی در روشنی آفتاب است
 و یکی در سایبان و یکی در والان یکی در جبهه یکی در تجانه باشد پس روشنی آفتاب
 درجه بدرجه تفادیت کرده اندرون تجانه محض ظلمت باشد و آنکه در ظلمت تجانه است
 چه بیند و کسیکه در روشنی آفتاب است همه بیند و نور بودن معرفت است و در ظلمت
 مانند غفلت زیرا که شناختن را سبب نور بود در ذیل شماره از سایه بان سر
 والان آن حجره حق تجانه و نور آفتاب می شخص هم نموده شد بدین شکل



قریب وصل

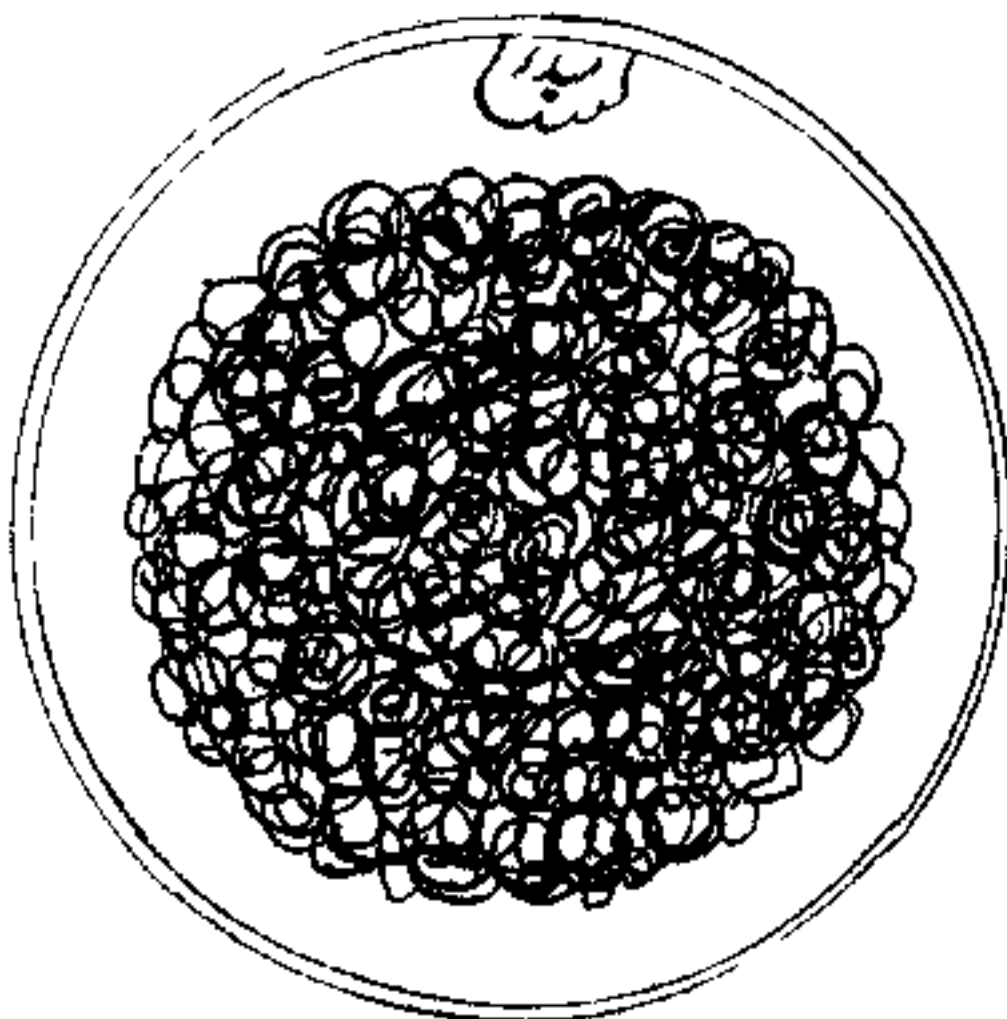
دایره در بیان



چون از صد هزار هزار خاک یکیده نبات می شود و از بسیار نباتات اندکی جزو
 حیوان و از بسیار بسیار جزو حیوان اندکی منی انسان و از بسیار بسیار
 قطرات منی یکی تمولد و از بسیار تمولد یکی را بقادوران بسیار عاقل و در
 بسیار عاقل سیکه مومن و در بسیار ایمان دار یکی را در طلب و در
 بسیار طالب یکی سالک و در بسیار سالک یکی واصل بحق و در بسیار
 واصل سیکه بمقام قرب رسد پس واصل غرق در یاسه نور است
 و عاشق تماشاگر حسن معشوق +

در دایره اشاره بیان نمود

در بیان حل انسان



در میان روح و بیدار فیاض هفتاد هزار پرده نقره کرده اند و آن در حقیقت
عمل زشت و قبح بقدر تو ان کرد پس در نیجات وصال محال است مگر به
او چونکه سبب الاسباب است از مرشدی کامل رهنما که نماید و به

او هم پرده مارفع گردد

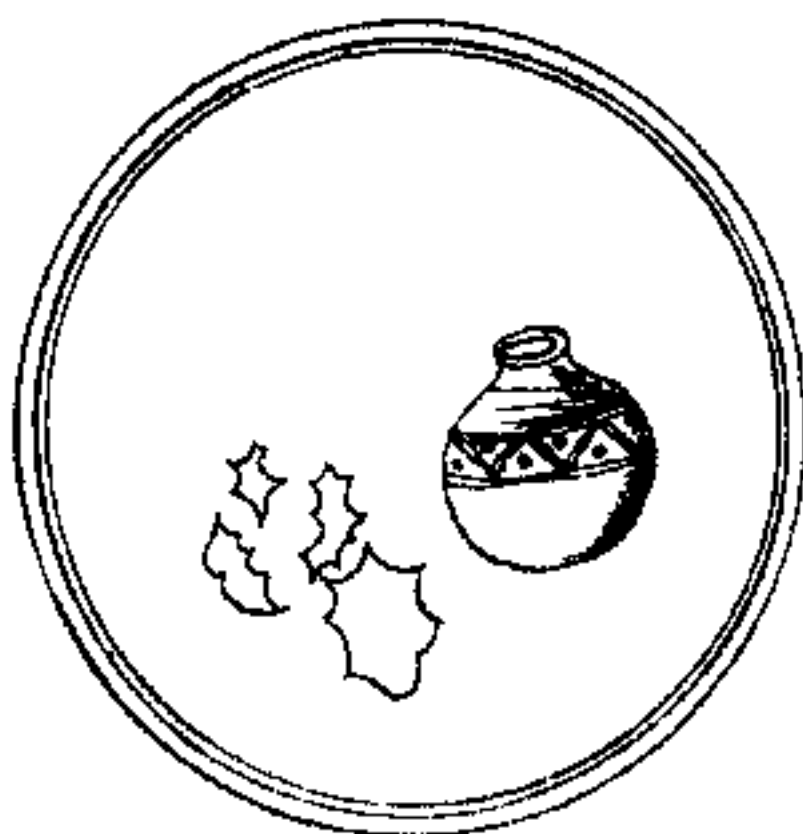
در دایره اشاره از پرده مانجیط و روح نقطه و بیدار نموده شده

در بیان تناخ



میگویند که روح پاک است و لطیف از بیدار خود جدا شده در طرف کیف یعنی جسم
می آید و دنیا را که جای کیف است و هم در اینجا عمل کیف از ان صادر شود
پس اینک سافت خیزد در خیزد تا بیدار خود باز رفتن نمیتواند و در قالب دیگر باز می رود
اگر عمل نیک است در جسم نیک و اگر فعل بد کند در جسم بد می آید و بعضی میگویند که
قدرت لاینهاست و در نصیحت که مذکور شد انتهی میشود و بنا بر ان تناخ جایز
نداشته در دایره اشاره از جسم نیک منور فوق و جسم بد صفت تحت و مسدود بر روی است

در بیان مرگ



بعضی گفته اند که مرگ شال شکستن طرف است یعنی چون سبوحه شکند خلاصه آنیزد
بر رفتن و آمدن هیچ نیست و بعضی قائل تناخ میگویند که مردن تبدیل جسم بود روح را
بجسم دیگر و بعضی گفته اند که نفس ناطقه در روح حیوانی و روح حیوانی در باد و باد
در آتش و آتش در آب بهم شود و ازین سبب خواص هر یک معدوم گردد پس خواص
آتش گرمی است از زیادتی رطوبت منطفی گردد و چون چندی گذرد آب در خاک
مانند و بعضی بر آنند که باد در باد و آتش در آتش و آب در آب و خاک در خاک

آنیزد مرگ شود در دایره اشاره بآن نمود

ششم الاهیات

در بیان هیوسا

و آن جوهری باشد بسیط که وجود او بفعل قبول صورت کند و آن محل کل و سیرا که
است و در یافته نشود از حسن او امر و جدائی غیر بقید است و نیست صورتی

او بصورت و نیست شکل او بشکلی و نیست کیفیت کیفیت از کیفیات اربعه و این سر را که
 اصل العناصر و امهات است و از جمیع کائنات و صورتها و اشکال با و الواهها و طعام با و
 هو المذکر الجمیع الاشیاء و هو موضوع ذاتی جمیع اصور و منه یحصل بالفعل و هو مبداء الحیات
 و مبداء الفعل لطبیعه و مبداء الکلون لفساد و المزاج و از همین اصل حی آید حیات طرف عالم
 و این سر الهی که خلقت او قدیم است و بعضی گفته اند مراد سبب اولی نفس العالم
 و هو مبداء فلاطون تحقیق که نفس را نیست محل و نیست موضوع شیء خصوصاً بالصورة
 و الا اشکالها و قال ارسطو از کتاب الحيوان فی الماخن و فی الماخر روح و
 فی الروح نفس و هر گاه که شدید بنظر بر سر میشود جمیع الاشیا کلها نفسها +

در بیان حیات

مراد حیات که کمال نوع است که از او ظاهر شود اقبال و آثار و این کمال موجود است
 در معدن و نبات و حیوان و در حیوان با مرطاب است و آن فعال مخلقه از حرکت
 او آید و سکون و در نبات صادر شود از نمود زیارت و تغذیه حیات در معدن
 از حفظ رنگ او و شکل او و طعام او و آثار و خاصیتی که از او ظاهر شود چنانچه جذب
 سنگ آهن ربا و این همه صفت با تا وقتیکه از جسم ظاهر شود پس آن
 زنده است و هر گاه که در معدن حیات ثابت شد جایز شود زیادتی او
 و نمود او برای آنکه حافظ نوع باقیست تحقیق که یافته شود در معدن زیاد
 و نمود چنانچه مزاج را از معدن مقدار کثیری بر آرند و باز برود ایام زیاده نشود
 و بر میگردد مکان او بدستور معدن سنگ به دیگر اجزاء و گفته اند
 العاقد للجمیع واحد است و خلایف در مواد

در بیان روح بعضی گفته اند که روح حیوان نیز نورست که گرمی و حرکت خواص
 است محلش در دل و در همه ذرات یکسان آن نور یعنی است از مبدأ فیاض که در حق
 از خواص عشره نیاید نه قطعش نه توان کرد و نه بچشم علم توان دید نه مثالش توان داد و نه بی پایه
 عقل و قیاس بگفتش توان رسید سو ازین که دست حرکت جسم و از دست خواص
 حله خواص مانند حاکم بجای نشسته حکم بجا کند روح را حکم بر خواص می نماید
 و یعنی روح را همه جا ملاناستند خلا که همه جا است میگویند و در حیوان مانند خلا که در
 است قرار داده اگر سوچه بگندد خلا بجا مانده همچنان روح بجا ماند و روح را آمد و رفت
 نیست و هم از محل نیک بدیند از ندارد و بعضی گفته اند که روح حیوانی موافق جسم
 میر است چنانکه آب در ظرف روح موافق جسم فعل در فعل و موافق جسم مورد مورد
 و راحت و تعب روح را بسبب جسم است مثال اینکه اگر ظرف پر آب بایریش نهند
 آب گرم شود و اگر در برت دارند سرد همین خاصیت روح و جسم را با راحت
 و تعب است قال ارسطو روح جوهرست لطیف ساک در بدن حیوان و
 و آن نورانی است که کمال موجودات است و از و ظاهر شود افعال و آثار
 با حرکت ارادی مثالست با اسب و اسب سوار که اسب حرکت کند با اختیار اسب
 در تعریف همه نور بر آنچه پیدا و موجود است نورانی بود و چون که ذات او تعالی
 همه نور است همه اوست در صورت و صورت جام و کیفیات غاصر و خواص شایه جدا گانه
 است در حقیقت تمامی ملکات یعنی رگ بی پوست سو و استخوان گوشت قاصر افلاک
 نفوس و عقول خود اوست که از قدرت پویش انواع اوضاع و طوارشیا و کیفیات
 و خواص و فساد بیدره صورت بین محسوس گرده کرد + +

در اثبات عدم

بعضی خدا تعالی را بی وجود میرا از چون و چرا که خلاصه و قاعیت هر سه
 در آن نیاید میگویند باین تقریر که فاعل اجسی باید و جسم را زوال ضرور
 بود پس خدا را زوال نیست و اگر خلاصه تصور کرده شود خلاصه مطروف
 است او را طرف باید و اگر نور گفته شود نور را ضرور است که سببی داشته
 باشد و در ذات و حدیث اینهمه گنجایش نپذیرد لهذا خدا تعالی بی وجود
 است و در ذاتش جامی گفت و شنیدند و بعضی گفته اند که خدا را دست و پا همچو
 انسان است و آن فاعل مطلق است که امکانش بر همه و در همه جا مجزا
 بود مگر در حالت اول فاعلیت را نشاید در صورت دوم قدرت را نیاید
 و قول اهل تصوف بمن برود و اینکه چون فاعل مختار است و فاعل غیر وجود
 ممکن نباشد پس وجودش را اگر از اربعه عناصر تصور کرده شود یا پانی نیست
 و وجودش همه نور میرا از چون و چرا ثابت و قائم در همه جا است و اینهمه
 جلوه کرد ممکنات دیده می شود فیضی از دست در بیجاالت خدا تعالی در
 همه و از همه جدا قیاس کرده شود و هر آنچه عمل که از انسان در ظهور
 میرسد از طاقت روح و نفس است و روح و نفس نور او و نور با خفایا
 تابنده لهذا الله تعالی فاعل مختار است و بی حکم و حس و حرکت نیست
 و انسان محض مجبور و مصلی که برای شتابانی ذات خود با انسان عطا کرده
 اگر بفهم این معنی عبادت کرده باشد از ان بهتر است و اگر در آن تصور

تصویری در زد و خورد مانند و خدا را نشناسد البتہ شرمی دارد

حائمتہ لطیف

چمن پس یزدان را کہ کتاب کالات حساب جامع جمع فنون اسے
مخزن علوم سے نقشبات عجیب و غریب کہ مان روزگار چہین نقوش
بوالعجب نجامہ خیال بر تختہ قمر کشیدہ باشد در آوان شبستہ و

زمان حمیدہ در مطبع محمدی بہنام محمد مرزا خاں نرون

شہر دہلی بکوچہ چلہ گذر فضا بازار

جاون تاریخ نسبت و یکم ماہ دہلی

شش ماہی صوت نغمہ

تازہ یافت

مہر واسطی سندھیا کی کہ بیہ کتاب چہی ہونی خاص مطبع محمدی کی ہے
انسوزن کی گے

